

گفتگوی هفته نامه نیمروز
با علی میرفطروس

از «روشنفکری دینی» به آزادی و دموکراسی راه نیست



بخش اول

اصطلاح «روشنفکر دینی» مانند «روشنفکران ملی مذهبی» دارای يك تناقض درونی است که بی توجهی به آن، هم به «روشنفکر» آسیب می زند و هم به «دین»، هم «ملی» را بی اعتبار می کند و هم «مذهبی» را. دکتر شریعتی ضمن مخالفت با آزادی و دموکراسی، معتقد بود: «آزادی، دموکراسی و لیبرالسم غربی چونان حجاب عصمت بر چهره فاحشه است»!

بقول «کارل پوپر»: ما باید عادت دفاع از «مردان بزرگ» را ترک کنیم چرا که این «مردان بزرگ» با حمله به عقل و آزادی، خطاهای بزرگ مرتکب شده و راهگشای حکومت های جبار بوده اند. «پوپر» آنها را «پیامبران دروغین» می نامد.

از بطن عقیم يك دین تمام خواه و عقل ستیز، هیچ فکر و متفکری زاده نشد و نخواهد شد، هم از این رو است که بقول عبدالکریم سروش: تمدن اسلامی اساسا «فقیه پرور» بوده نه «فیلسوف پرور» و فرهنگساز!

میرفطروس

اشاره:

استاد دکتر صدرالدین الهی معتقد است: «شجاعت و از روبرو به گذشته نگاه کردن، نعمتی است که نصیب هر کس نمی شود. میرفطروس از این شجاعت به سرحد کمال برخوردار است و این آن نایافته گوهری است که باید گردن آویز همه متفکران امروز و فردای ما باشد... این آقای میرفطروس، سری بریده دارد در تشت تکفیر دوستان دیروزش و تنی پاره پاره بر نیزه دشمنانش در همان روزها. در تحلیل های او، درد بردار کردن بابک و منصور (حلاج) و حسنک (وزیر) را احساس می کنی، با «ابن مقفع» در دیگ تیزاب می افتی و با «عین القضات همدانی» به آتش و نفت و بوریا دست می یابی، و در خیل کشتگان بی آواز، خود را هم آواز آنان می بینی... شاید اشتباه می کنم، اما آسان نیست که آدمی در عصر تجدید حیات اندیشه دینی در سراسر جهان، در صف ملحدان سربلند تمامی تاریخ بایستد و «گالیله» نباشد که آهسته بگوید: زمین می گردد، و «منصور» باشد که بگوید: «رکعتان فی العشق، لایصح وضو هما الا بالدم» (در عشق دو رکعت است که وضو، آن درست نیاید، الا به خون)... او در کتاب «ملاحظات در تاریخ ایران» ده ویژگی اسلام راستین و توتالیتاریسم را به زبانی ساده چنان برمی شمارد که هر طفل ابجدخوان فکر سیاسی، شباهت های بی چون و چرانی میان هیتلر، موسولینی و استالین و خمینی پیدا می کند و نیز خیل نظریه پردازان این رژیم ها را به نیکی باز می شناسد: از «کیروف» تا «ژدانف» و از «شریعتی» تا «سروش»... برداشتن این صدا در برهوت ایمان های نئولیبرالی، نیازمند جرئت منصوروار است. امید آن است که این صدای تنها، طنینی جهانتاب پیدا کند، زبان آتشینش در گیرد و او چون شمع به تنهایی نسوزد و آب نشود...»

پس از گذشت سال ها از نظرات استاد صدرالدین الهی، اینک می توان گفت که آن «صدای تنها» نه تنها دیگر «تنها» نیست، بلکه کتاب ها و گفتگوهای دکتر علی میرفطروس بازتاب گسترده ای در میان روشنفکران ما داشته و به یمن این بحث ها و بررسی ها امروزه ما شاهد پیدایش موج نوینی از روشنفکران هستیم که برخلاف گذشته، نه بر «منافع حزبی» یا «مصالح ایدئولوژیک» بلکه براساس منافع ملی ما به تاریخ و رویدادهای تاریخی نظر می کنند. اهمیت

تاریخی این بحث ها از جمله در اینست که زمانی انتشار یافته اند که بقول منتقدی: «کمتر کسی را کشش و جسارت ورود بدان ها بود. چنین عبوری از «خط قرمز» و سنت شکنی در سنجشگری تاریخی، خود بدعتی شد برای نویسندگانی که بعدها مضمون بحث های میرفطروس را محور تحقیقات خویش قرار داده اند» ... عقاید و آثار میرفطروس برای روشنفکران جوامع اسلامی (خصوصاً کشورهای حوزه تاریخ و تمدن ایرانی) نیز الهام بخش و راهگشا بوده و به آنان جهت درک علل و عوامل تاریخی عقب ماندگی های کشورشان و شیوه برون رفت از آن، یاری کرده است.

گفتگوی حاضر، فرصت دیگری است برای پرداختن به دین، سیاست و روشنفکری در ایران «تا چه قبول افتد و چه در نظر آید» .

نیمروز

آقای میرفطروس! یکی از گفتگوهای شما (حدود ۷-۸ سال پیش) چنین تمام می شود: «چشم انداز تاریخی بیشتر روشنفکران یا نواندیشان دینی راجع به جامعه مدنی، اساساً «مدینه انبی» حضرت محمد است، همچنان که نمونه اعلاى حکومت آزاد و دموکراتیک شان، حکومت ۴ ساله حضرت علی در ۱۴۰۰ سال پیش است» ... رویدادهای سال های اخیر، خصوصاً عملکردهای اصلاح طلبان دینی و تحول تدریجی آنان از «اصلاح طلبی» به «مصلحت طلبی» (در حفظ نظام اسلامی) ، این نظر شما را تأیید می کند، با اینحال بعضی از اصلاح طلبان (و از جمله آقای دکتر علیرضا علوی تبار) هنوز «روشنفکری دینی را راه بی بدیل برای رسیدن به مدرنیته» می دانند...

میرفطروس: بله! و حتی یکی از همین «اصلاح طلبان دیروز» و «مصلحت طلبان امروز» مدعی شده که «روشنفکران غیردینی نمی توانند پرچم دار دموکراسی باشند!» نتیجه منطقی اینگونه ادعاها اینست که گویا تمام دموکراسی های اروپائی «دینی» هستند...!!! در هر حال، نکته ای را که باید دانست اینکه: اصطلاح «روشنفکر دینی» مانند «روشنفکران ملی مذهبی» دارای يك تناقض درونی است که بی توجهی به آن هم به «روشنفکر» آسیب می زند و هم به «دین»، هم «ملی» را بی اعتبار می کند و هم «مذهبی» را. پس از سال ها کلی بافی و آشفته فکری و توهم زانی، زمان آنست که در باره مفاهیم، شفاف تر و دقیق تر صحبت کنیم و از غلطیدن به فلسفه بافی های گذشته پرهیز کنیم. آنچه در اول می توان گفت اینست که «روشنفکری» (چنانکه از نامش هم پیداست) با فکر و عقل نقاد و پرسشگر تعریف می شود، در حالیکه دین جوهر خود را از «ایمان» و «باورهای یقینی» و از پیش داده شده می گیرد. به عبارت دیگر: فکر و عقل نقاد و پرسشگر، پایه اساسی روشنفکری است در حالیکه دین بخاطر ذات ایمانی و یقینی خویش از تحقیق و عقل پرسشگر و نقاد گریزان است. بقول علمای اسلامی: «من تمنطق، تزندق» یعنی منطق و استدلال منطقی انسان را کافر (زندیق) می کند!

بنابراین: اطلاق «نواندیشان دینی» به دوستان شاید صحیح تر و دقیق تر باشد.

یکی از نمایندگان نواندیشی دینی (آقای محسن سازگارا) در سخنرانی اخیر خود در لندن گفته اند: «روشنفکری کسی است که می کوشد به روی شکاف های معرفتی جامعه، پل بزند» و «روشنفکر دینی کسی است که بخواهد بین دین و دنیای مدرن پل بزند... و سنت دینی را در کنار آزادی بنشانند و مشکل کنار آمدن با دنیای مدرن را حل کند» ... شما آیا با این تعریف از روشنفکری موافقت می کنید؟!

میرفطروس: ببینید! روشنفکری محصول دوران جدید اندیشه و تفکر انسان است. دورانی که «عقلانیت انتقادی»، مرکز و معیار همه ارزش ها و اعتقادات (خصوصاً اعتقادات دینی) قرار می گیرد. این، به هیچ وجه بمعنای ضدیت با دین و مذهب نیست بلکه به این معناست که «دیانت» تحت نظارت «عقل» قرار می گیرد و در واقع در پرتو «عقل»، «دین» به حیات معنوی خویش ادامه می دهد.

میدانیم که در قبل از انقلاب اسلامی، مرحوم دکتر شریعتی با بازگشت به مذهب (بعنوان يك استراتژی و يك ایمان) و به اسلام (بعنوان يك ایدئولوژی) کوشید تا در يك «توحید فکری» جامعه ای را سازمان دهد که در آن «جو فکری مشابه بوجود آید، جامعه ای که در همه جای آن بتوانیم اکسیژن اسلام را تنفس کنیم، جامعه ای که مذهب بعنوان يك استراتژی، و اسلام بعنوان يك ایدئولوژی، همه عرصه های فکری، فرهنگی، ارزشی، اخلاقی، سیاسی و اجتماعی را در بر می گیرد» .

دکتر شریعتی با چنان اعتقادی معتقد بود که: «آزادی، دموکراسی و لیبرالیسم غربی، چونان حجاب عصمت بر چهره فاحشه است» یا «آزادی و دموکراسی هدیه بورژوازی و لقمه چرب و شیرین مسمومی است که با صد منت به ما اعطا می کنند» (برای يك بحث مستند در این باره نگاه بفرمایید به: ملاحظاتی در تاریخ ایران، چاپ چهارم بخش سوم) .

خوب! با این افکار و آرمان‌های دکتر شریعتی و به همت «روشنفکران دینی» و «ملی مذهبی» ما، چنین جامعه‌ای با انقلاب اسلامی سال ۵۷ مستقر گردیده و الان ۲۵ سال است که همه ما از برکات و حسنات آن، برخورداریم که «انقلاب فرهنگی»، «پاکسازی دانشگاه‌ها» و ایجاد «دانشگاه اسلامی» ی روشنفکران دینی از نمونه‌های آنست، حالا هم این دوستان با «قبض و بسط شریعت» و با «چاق و لاغر کردن دین» می‌خواهند «سنت دینی را در کنار آزادی بنشانند»!! و به این ترتیب: «با مشکل دنیای مدرن کنار بیایند»!؟

من فکر می‌کنم که این دوستان نه با «آزادی و دنیای مدرن» بلکه ابتدا باید با خودشان کنار بیایند زیرا اینهمه دست و دلبازی فکری، شایسته یک روشنفکر واقعی نیست. فروتنی و صداقت اخلاقی حکم می‌کند که این دوستان با نقد روشن و شفاف از گذشته فکری و ایدئولوژیک خویش، ابتدا به گسست قطعی از «سنت» (سنت فکری ضد آزادی و ضد تجدد) برسند و بعد به «روشنفکری» راهگشایی برای جهان و جامعه بپردازند.

در مورد دکتر علی شریعتی گفته می‌شود که برداشت‌های ضد آزادی و ضد تجدد از عقاید او، نادرست و یک «توهم زائی» است...

میرفطروس: بله! اما متولیان و کلیدداران «گنجینه اندیشه‌های شریعتی» یک بار هم که شده توضیح دهند که فلسفه وجودی آنهمه عقاید ضد آزادی و ضد تجدد و حتی فاشیستی در آثار شریعتی چیست؟ و اساساً از نظر زمانی (chronologique) آثاری مانند «امت و امامت» و «فاطمه، فاطمه است» را چگونه باید دوره بندی کرد؟ و مهم‌تر از همه، نظر این متولیان نسبت به اینگونه عقاید و آثار چیست؟ دکتر شریعتی در آغاز کتاب «فاطمه، فاطمه است» مدعی است که «با تکیه اساسی بر اسناد کهن تاریخی... و با خواندن و جمع‌آوری همه اسناد و اطلاعاتی که در طول ۱۴ قرن به همه زبان‌ها و لهجه‌های محلی اسلامی در باره حضرت فاطمه وجود داشت، کتاب «فاطمه، فاطمه است» را تألیف کرده و...»

از متولیان آثار دکتر شریعتی (که ظاهراً به روش علمی و آکادمیک هم مجهز هستند) می‌توان پرسید که این «اسناد کهن تاریخی» و این «اطلاعات در طول ۱۴ قرن به همه زبان‌ها و حتی لهجه‌های محلی اسلامی» (؟) کدام یا کدام‌ها بوده و اساساً نظر این دوستان در باره «فاطمه» (بعنوان سمبلی برای زنان ایران) چیست؟ من فکر می‌کنم پاسخ به این سئوالات خدمتی است که این دوستان می‌توانند نسبت به خوانندگان آثار دکتر شریعتی انجام دهند و در «توهم زدانی» از عقاید وی همت کنند. همین‌جا بگویم که من در «حسن نیت» و صداقت دکتر علی شریعتی، دکتر سروش و دیگران تردیدی ندارم اما دیده‌ام که جاده جهنم گاهی از مسیر «حسن نیت» می‌گذرد. بقول «کارل پوپر» ما باید عادت دفاع از «بزرگ مردان» را ترک کنیم، چرا که این «مردان بزرگ» با حمله به عقل و آزادی، خطاهای بزرگ مرتکب شده‌اند. «پوپر» این دسته از روشنفکران را (که با اندیشه‌های خویش راهگشای حکومت‌های جبار بوده‌اند) «پیامبران دروغین» می‌نامد.

بحث اینست که چرا ما برخلاف مسیحیت نتوانستیم تحولات یا رفرم‌های دینی را تجربه کنیم و اساساً چرا نتوانستیم «لوتر» یا «کالون» و «سنت توماس» خودمان را متولد کنیم؟

میرفطروس: همانطوریکه بعضی از محققان دیگر هم گفته‌اند: بین مسیحیت و اسلام، تفاوت‌های بنیادینی هست که طرح مسائلی مانند جدائی دین از دولت، آزادی و دموکراسی را اساساً غیرممکن می‌سازد. از جمله اینکه برخلاف مسیحیت، اسلام دینی است که تنها با «آخرت» ما کار ندارد بلکه ناظر بر امور دنیائی و این جهانی‌ها نیز هست، یعنی برخلاف مسیحیت، اسلام دینی است که مدعی حکومت، سازماندهی اجتماعی و تدوین و اجرای قوانین از پیش تصویب شده است. برخلاف مسیحیت، در اسلام امام یا رسول خدا در کنار قدرت حکومتی و حتی همکار و هم‌پیمان با دولت نیست بلکه خود دولت است. بقول دکتر شریعتی: «امام یا پیغمبر، مسئولیت مستقیم سیاست خارجی را داراست و رهبری مستقیم اقتصاد، ارتش، فرهنگ، سیاست خارجی و اداره امور داخلی جامعه با اوست. یعنی امام یا رسول خدا، هم رهبر دین است، هم رئیس دولت است و هم رئیس حکومت... با چنین اعتقادی بود که مرحوم دکتر شریعتی نظریه جدائی دین از دولت را «ساخته قدرت‌های خارجی» می‌دانست و ضمن مخالفت با آن، جدائی دین از دولت را «تعبیر دیگری از تفکیک سیاست از روحانیت»، بشمار می‌آورد. طبیعی است که در چنین نظامی «پل زدن به آزادی و دنیای مدرن» امری محال و غیرممکن است. «نواندیشان دینی» ما فراموش می‌کنند که در اروپا، ظهور مدرنیته و جامعه مدنی با پیکار علیه حاکمیت دین و کلیسا همراه بود. این دوستان فراموش می‌کنند که یکی از مظاهر تجدد (مدرنیته) افسون زدائی از جهان و جامعه است نه نوسازی یا «بهسازی دین» و اسطوره‌های دینی. با اینگونه «روشنفکری» و «روشنفکران دینی» در این یکصد سال، ما انواع و اقسام «اسلام راستین»، «اسلام نبوی» و «تشیع علوی» را تجربه کرده‌ایم بی آنکه بتوانیم از این فلاکت تاریخی و از این مذلت مذهبی رهائی یابیم.

من فکر می‌کنم که بدون نقد شجاعانه از گذشته فکری خویش و بدون گسست قطعی از سنت‌های ایدئولوژیک (چه دینی و چه لئینی) روشنفکران ما قادر به پل زدن بسوی آزادی، دموکراسی و تجدد نخواهند بود. کسانی که دیروز با تأویل و تفسیرهای خودسرانه، از آیات قرآن، سوسیالیسم و جامعه بی‌طبقه توحیدی استنتاج کردند و امروز با ابزار «هرمنوتیک» می‌خواهند از دل یک دین تمام‌خواه و توتالیتر، «مردم‌سالاری دینی» یا «حکومت دموکراتیک دینی» استخراج کنند در واقع هم به مردم‌سالاری ضربه می‌زنند و هم به دموکراسی و تجدد ملی. از بطن عقیم یک دین تمام‌خواه و عقل‌سنیز، هیچ فکر و متفکری زاده نشد و نخواهد شد، هم از این روست که بقول دکتر عبدالکریم سروش: تمدن اسلامی اساساً «فقیه‌پرور» بوده نه «فیلسوف‌پرور» و فرهنگساز! ...

بخش دوم

وظیفه روشنفکر «فرهنگسازی» است نه «سیاست‌بازی»!
«روشنفکران دینی» که از «مردم‌سالاری دینی» یا «حقوق بشر اسلامی» صحبت می‌کنند از ماهیت تبعیض‌آمیز عقاید خویش غافل‌اند.
از مشروطیت به بعد، «سیاست» در ایران به «ایدئولوژی» بدل شد و «ایمان حزبی» (ایدئولوژیک) جای «ایمان مذهبی» را گرفت.
محمد علی فروغی نمونه درخشان یک روشنفکر سیاستمدار بود که «فضل» و «فضیلت» را با هم داشت.
این سنت خون و شهادت و عاشورا، قرن‌هاست که هرگونه تعقل و تعادل روحی را از جامعه ما سلب کرده است. برای رسیدن به آزادی و جامعه مدنی ابتدا باید از این «جغرافیای جهل و جنون» گریخت!
کانون نویسندگان ایران بعنوان جغرافیای روشنفکری ایران بجای تولید «فرهنگ» و «ذهنیت‌سازنده»، عموماً «سیاست» و «ایدئولوژی» تولید کرده است.

میرفطروس

آنچه که شما در تعریف روشنفکر و روشنفکری گفته‌اید (یعنی ضرورت فکر و عقل نقاد)، این سؤال را پیش می‌کشد که پس می‌توان هر «فیلسوف عقلی» را روشنفکر دانست؟ می‌خواهم بگویم که این تعریف، چندان کامل نیست!

میرفطروس: تعریف من اساساً معطوف بود به ذات و جوهر روشنفکری (در تضاد با آنچه که «روشنفکر دینی» نامیده می‌شود) یعنی اهمیت «عقل نقاد» و اولویت آن بر «ایمان و تعبد دینی». وظیفه روشنفکر اساساً فرهنگ‌سازی است، یعنی ایجاد ذهنیتی است که بر بستر آن بتوان آینده و نیک‌بختی انسان را تأمین کرد. پس بی‌جا نیست اگر «آینده‌نگری» را نیز جزو مؤلفه‌های اساسی روشنفکر و روشنفکری بحساب آوریم. «آینده‌نگری» (به تعبیر ادوارد سعید) به این معنا که با تحقیق و نقد گذشته و بررسی حال، ضمن برقرار کردن رابطه منطقی با آینده، بتوان مصالح نیک‌بختی جامعه را فراهم کرد.

«روشنفکران دینی» ی‌ما که «عقل» را همساز و هم‌تراز «دین» می‌خواهند، در شکل مترقی و متعالی خود سرانجام به «مولوی» می‌رسند که قرن‌ها پیش با همه علاقه و احترامش به «اندیشه» (ای برادر! تو همه اندیشه‌ای...) سرانجام، دنیا را «مردار» و علم و عقل را «آخور» ی‌ما دانست زببیده «اشتران»:

خرده‌کاری‌های علم هندسه
یا نجوم و علم طب و فلسفه
اینهمه، علم بنای آخورست
که عماد بود گاو و اشترست

و آیا شگفت‌انگیز است که آقای دکتر عبدالکریم سروش نیز (با آن عشق عارفانه‌اش به مولوی) ضمن خوار شمردن «خرده‌علمی» و عقل و علم و تکنولوژی (مانند دکتر سید حسین نصر) معتقد می‌شود که «علم و تکنولوژی نمی‌توانند برای ما عزت بیاورند لذا باید به دین تمسک جست».

«روشنفکران دینی» ما که از «مردم سالاری دینی» یا «دموکراسی دینی» و «حقوق بشر اسلامی» صحبت می کنند در واقع از ماهیت تبعیض آمیز عقاید خویش غافل اند چرا که گستره جهانشمول حقوق بشر را به «دینی» و «غیردینی»، «اسلامی» و «غیراسلامی» تقسیم می کنند و سرانجام به آن نتیجه فاجعه بار می رسند که امروز در ایران به «خودی» و «غیرخودی» معروف است.

من فکر می کنم که بزرگ ترین خدمت این دوستان (خصوصاً حجت الاسلام کدیور و اشکوری) به دین و روحانیت این خواهد بود که ضمن تأکید بر «بازگشت روحانیت به حوزه» نظرات خویش را در باره حجاب، برابری جنسی (برابری زنان و مردان) و خصوصاً منشور حقوق بشر (بعنوان اصول جهانشمول) ابراز نمایند... این سنت خون و شهادت و عاشورا قرن هاست که راه هرگونه تعقل و تعادل روحی را از جامعه ما سلب کرده است، بنابراین: برای رسیدن به آزادی و جامعه مدنی، ابتدا باید از این «جغرافیای جهل و جنون» گریخت!

مسئله ای که در تاریخ روشنفکری ایران وجود دارد، مسئله آمیختگی «سیاست» با «روشنفکری» است. این مسئله با آنچه که شما از «ذهنیت سازی» و «فرهنگ سازی» توسط روشنفکران گفته اید، کمی مغایر است...

میرفطروس: در کشورهایی که هنوز نهادهای مستقل مدنی شکل نگرفته و تقسیم کار اجتماعی چندان هم در آن ها صورت نگرفته، معمولاً روشنفکری با سیاست آمیخته است، با اینحال باید تأکید کرد که وظیفه اصلی روشنفکر ایجاد فضاهای ذهنی مناسب برای تعالی و نیک بختی جامعه است. به عبارت دیگر: وظیفه روشنفکر «فرهنگ سازی» است نه «سیاست بازی»! او عهده دار مهندسی فکری و مدیریت ذهنی جامعه است. مثلاً روشنفکران عصر مشروطیت اساساً در پی قدرت (یعنی کسب قدرت سیاسی) نبودند بلکه بیشتر بدنبال ایجاد ذهنیت عقلانی و بسترسازی برای استقرار جامعه مدنی بودند، به عبارت دیگر: آنها بجای ایجاد حزب و سازمان سیاسی بدنبال ایجاد مدرسه و دانشگاه و گسترش سواد و فرهنگ بودند.

از مشروطیت به بعد، با تأسیس حزب کمونیست در ایران و خصوصاً از دوران رضاشاه تا انقلاب ۵۷، «سیاست» در ایران به «ایدئولوژی» بدل شد و ایمان حزبی (ایدئولوژیک) جای «ایمان مذهبی» را گرفت و بدین ترتیب: هم «فردیت انسان» (بعنوان عنصری آزاد و مستقل)، هم عقل نقاد و پرسشگر، و هم منافع ملی ما در تعلقات حزبی و مصالح ایدئولوژیک رنگ باختند. بهمین جهت در سراسر این دوران تا انقلاب ۵۷ ما بجای روشنفکر و متفکر عموماً «ایدئولوگ» داشتیم.

ولی می دانیم که بسیاری از روشنفکران یا بقول شما «فرهنگ سازان» دوره رضاشاهی از سیاستمداران برجسته آن دوره هم بودند، مثلاً محمد علی فروغی (ذکا الملک) و...

میرفطروس: بله، کاملاً! ولی باید عرض کنم که محمد علی فروغی و دیگران از بازماندگان و تربیت شدگان مکتب مشروطیت بودند. آنان با پائی در فرهنگ و تاریخ و تمدن ایران و با پای دیگری در تاریخ و فلسفه و تمدن غرب، رو بسوی آینده جامعه مدنی و استقرار تجدد در ایران داشتند. این همان دورانی است که «سیاست» هنوز بمعنای «تدبیر مدن» و آئین کشورداری بود و با سیاست (بمعنای فریب و دسیسه و نیرنگ) تفاوت داشت. بهمین جهت است که یکی از ویژگی های روشنفکران و سیاستمداران آن دوره این بود که فضل و فضیلت را با هم داشتند. نمونه اش همین محمد علی فروغی که ضمن اینکه استاد مسلم زبان و ادب پارسی بود و صاحب «آئین سخنوری»، تصحیح گلستان، تصحیح بوستان، تصحیح غزلیات سعدی و رباعیات خیام و گزیده شاهنامه فردوسی و نیز نویسنده صدها مقاله ادبی و فرهنگی بود، با فلسفه غرب نیز آشنائی عمیق داشت بطوری که «سیر حکمت در اروپا» ی او پس از گذشت ۷۰ سال اینک جزو کلاسیک های ادبیات فلسفی در ایران است. او حتی در علم هیات (نجوم)، فیزیک و شیمی نیز دست داشت و حدود ۱۰۰ سال پیش اولین کتاب را در علم اقتصاد بنام «اصول علم ثروت ملل» تألیف کرد که هنوز از اعتبار علمی برخوردار است... این از فضل محمد علی فروغی.

از نظر فضیلت هم باید گفت که محمد علی فروغی نمونه درخشانی از نجابت، اخلاق و میهن دوستی یک روشنفکر سیاستمدار بود. در این باره کافی است بدانیم که پس از «غانله بهلول» در اعتراض به کشف حجاب و جریان مسجد گوهرشاد در مشهد (بسال ۱۳۱۴ شمسی)، محمد ولی خان اسدی (استاندار و نایب التولیه آستان قدس رضوی) به اتهام کوتاهی و قصور در خدمت بدستور رضاشاه دستگیر و اعدام گردید و پسر محمد ولی خان اسدی (علی اکبر اسدی) هم که داماد محمد علی فروغی (نخست وزیر وقت) بود، دستگیر و زندانی شد. در چنین شرایط و احوالی، فروغی کوشید تا در نزد رضاشاه برای آزادی دامادش «شفاعت» کند، اما در یک عصبیت افسارگسیخته، رضاشاه، محمد علی فروغی را نیز مورد توهین و توبیخ قرار داد و با گفتن «زن ریش دار! برو گم شو!»، باعث عزل و انزوای سیاسی محمد علی فروغی گردید. مطالعه دوران عزلت، عسرت و پریشانی فروغی، واقعا هر انسان آزاده ای را متأثر

و منقلب می سازد (در این باره نگاه بفرمایید به کتاب «ذکا الملك فروغی و شهریور ۱۳۲۰»، نوشته دکتر باقر عاملی). با اینهمه، در «روز واقعه» (در سوم شهریور ۱۳۲۰) پس از حمله ارتش متفقین به ایران و کناره گیری تحمیلی رضاشاه و تبعید وی، محمد علی فروغی، برخلاف بسیاری از روشنفکران و سیاستمداران ما (در انقلاب ۵۷) بجای شعار «تا شاه کفن نشود، این وطن، وطن نشود!» با اصالت و نجابتی استثنائی و با همه کدورتی که از رضاشاه در دل داشت، تقاضای وی را برای نخست وزیری و سرپرستی امور کشور پذیرفت و علیرغم نقشه انگلیسی ها برای الغا سلطنت و استقرار جمهوری و حتی علیرغم پیشنهاد پست ریاست جمهوری به فروغی، وی استقلال و حفظ تمامیت ارضی ایران و در يك كلام: منافع ملی ایران را بر منافع فردی خویش ترجیح داد و باسیاستی آگاهانه در آن لحظات حساس تاریخی و در شرایطی که کشور در اشغال بیگانگان بود و خطر تجزیه ایران می رفت، توانست کشتی طوفان زده ایران را به ساحل نجات و عافیت برساند. چنین فضل و فضیلتی را ما آخرین بار تنها از شادروان دکتر غلامحسین صدیقی (وزیر کشور دولت مصدق) شاهد بودیم که علیرغم کدورت و مخالفت ۲۵ ساله اش با محمد رضاشاه و باوجود مخالفت های عموم سران و رهبران «جبهه ملی» در آستانه انقلاب ۵۷، با شاه ملاقات کرد و پیشنهاد نخست وزیری وی را پذیرفت و...

با اینحال، چرا نسل های بعدی از حضور و وجود شخصیت هائی مانند فروغی بی خبر ماندند؟

میرفطروس: بطوریکه در جای دیگری هم گفته ام: من، مهم ترین عامل را در ایدئولوژیک شدن فضای فرهنگی جامعه ایران می دانم. به عبارت دیگر: انترناسیونالیسم حزب توده و اعتبار رهبران فکری آن، زمانی می توانست در بین جوانان ما «اعتبار» یابد که نقیض آن یعنی ناسیونالیست ها و فرهنگسازانی مانند فروغی، تقی زاده، پورداوود و دیگران، «بی اعتبار» شوند و اینچنین بود که با تبلیغات حزب توده و اقمار آن، نسل های آینده از شناخت شخصیت های ملی ما، بی خبر و محروم ماندند. مثلا وقتی به «کانون نویسندگان ایران» (یعنی جغرافیای روشنفکری ایران) نگاه کنیم و تحولات آنرا بررسی کنیم می بینیم که کانون نویسندگان هم بجای تولید فرهنگ و ذهنیت سازنده، سیاست و ایدئولوژی تولید کرده است. بقول سهراب سپهری:

«من قطاری دیدم
که سیاست می برد
و چه خالی می رفت!»

بسیاری از نویسندگان و روشنفکران ما هنوز در فضای سیاسی ایدئولوژیک قبل از انقلاب، نفس می کشند. حدود ۱۰-۱۲ سال پیش، در جلسه کانون نویسندگان ایران (در پاریس) در پاسخ به يك «نویسنده و شاعر انقلابی» (که ضمن توهین به دکتر ناتل خاتلری، او را «عامل سرکوب و سانسور رژیم شاه»!! نامیده بود) گفتم: «آقا! یکی از افتخارات رژیم شاه این باید باشد که دکتر ناتل خاتلری، وزیر فرهنگش بود نه آل احمد و امثال او» ... و سپس جلسه را ترك کردم و از کانون نویسندگان استعفا دادم!

رویدادها و تحولات سیاسی در ایران (از انقلاب مشروطیت تا انقلاب اسلامی) نشان می دهند که برخلاف نظر «مستشارالدوله»، مشکل اساسی جامعه ما تنها «يك کلمه» (یعنی قانون) نیست، بلکه مشکل اساسی ما يك مشکل معرفتی و فرهنگی است. بهمین جهت است که بارها دیده ایم مشروطه خواهان ما به استبداد گرویدند و آزادیخواهان ما (و از جمله مسنولان «کمیته حقوق بشر» در ایران) آزادی مخالفان خویش را پایمال کرده اند... ما هنوز نتوانسته ایم به نقد گذشته و بازشناسی حال و آینده دست بیاوریم و در این آشفتگی فکری است که دکه های احزاب و سازمان های سیاسی (که در بقدرت رسیدن آیت اله خمینی و استقرار جمهوری اسلامی نقش اساسی داشته اند) با شبکه هائی از سایت ها و نشریات رنگارنگ، هنوز «افکار عمومی» می سازند...

بخش سوم

* ما ملتی هستیم که «آینده» را فدای «گذشته ناشاد» می کنیم!
* «روشنفکران دینی»ی ما هنوز به «استسلام» (یعنی اسلامی کردن مفاهیم غربی) مشغول اند و راه اشتباهات هولناک دیگر را هموار می کنند.
* شعر در ایران همواره حافظه تاریخی ملت ما بود.

*در حالیکه روشنفکران آفریقای جنوبی و اسپانیایی با آینده نگری و مدارا از دل «تاریخ ناشاد» شان، کشور نوینی می سازند، بسیاری از روشنفکران و رهبران سیاسی ما، هنوز از قبرستان ها و از جمجمه مردگان، «الهام» می گیرند!
*خاطرات دکتر محمد حسین موسوی نشان می دهد که برخلاف تصور رایج، عرصه سیاست رژیم گذشته، چندان هم از زنان و مردان آگاه، شایسته و میهن پرست، خالی نبود.
*برای من، نه «جمهوری» مطرح است و نه «سلطنت»، بلکه تنها «ایران» مطرح است. من در آرزوی فضای دموکراتیک و آزادی هستم که در آن هر شهروند ایرانی، آزادانه و آگاهانه بتواند نظام سیاسی دلخواهش را انتخاب کند.

میرفطروس

سال ها پیش شما در باره «روشنفکران دینی» گفتید که «این روشنفکران با استفاده از مفاهیم مدرن غربی به بیان اندیشه های شان می پردازند...» ظاهرا هنوز هم ما با چنین مسئله ای روبرو هستیم!؟

میرفطروس: «روشنفکران دینی» ما (اگر این اصطلاح بی معنا نباشد!) بر بستر اصطلاحات علوم جدید و مکاتب جامعه شناسی غربی (و اساسا غیردینی) مفهوم سازی می کنند. در واقع آنان برای پاسخ دادن به مسائل و مشکلات نظری خود، از بسیاری مفاهیم جامعه شناسی و فلسفه غرب، اقتباس می کنند، چیزی که من حدود ۱۶-۱۷ سال پیش آنرا «استسلام» (یعنی اسلامی کردن مفاهیم غربی) نامیده ام. کار این «استسلام» به آنجا رسیده بود که مرحوم دکتر شریعتی در یک خودپسندی آزردهنده مدعی شد: این ما نیستیم که تازه این حرف را از مارکسیست ها و متفکران غربی گرفته باشیم، بلکه این، مارکسیست ها و متفکران غربی هستند که این حرف ها را تازه از اسلام گرفته اند...!!! (برای نمونه ای از این ادعا نگاه بفرمایید به کتاب جهت گیری طبقاتی در اسلام، دکتر علی شریعتی؛ مالکیت، کار و سرمایه از دیدگاه اسلام، دکتر حبیب اله پیمان) ظاهرا دوستانی که «روشنفکری دینی را «راه بی بدیل» برای رسیدن به دموکراسی و مدرنیته» می دانند، هنوز به «استسلام» مفاهیم غیردینی غرب مشغول اند!

کسانی که با وجود ۲۵ سال تجربه خونین و هولناک حکومت اسلامی، پاسخی به مسائل امروز ما نداشته اند، شگفتا که اینک «نامه ای برای فردا» می نویسند!! «روشنفکران دینی» ما با اینگونه شبیه سازی ها و مفهوم سازی های غیرعلمی، راه اشتباهات هولناک دیگر را هموار می کنند چرا که از بطن یک دستگاه دینی ذاتا عقیم، فقط «مرده» بدینا می آید! اینگونه طفیلی گری فکری و سو استفاده از مفاهیم مدرن غربی همانطور که دیده ایم نه به نفع اسلام است و نه به نفع استقرار تجدد و جامعه مدنی در ایران.

آنچه که به بحث قبلی ما در تفاوت ذاتی مسیحیت و اسلام باید اضافه کنم اینست که «پروتستانتیسم مسیحی» با آزاد کردن فرد از «وجدان گناهکار»، انسان را به «شهروند آزاد» بدل کرد و با پرورش فرد آزاد و مستقل از دولت و دین، زمینه جامعه مدنی را هموار ساخت در حالیکه «پروتستانتیسم اسلامی» با اضمحلال «فرد» در مفاهیمی مانند شهادت و ایثار، اساسا رشد و پرورش «فرد آزاد» را غیرممکن می سازد، چرا که بقول دکتر شریعتی: «شهادت، قلب تاریخ است»!

در این اواخر توجه به تاریخ و تاریخ نویسی در ایران، افزایش یافته بطوریکه کتب تاریخی و خصوصا خاطرات سیاستمداران و دولتمردان رژیم گذشته، از استقبال خوبی برخوردار است. نظر شما بعنوان یک محقق تاریخ در باره این تحقیقات و کتاب های تاریخی چیست؟

میرفطروس: این عنایت به تاریخ و تحقیقات تاریخی، پدیده امیدوارکننده ای است که می توان آن را به فال نیک گرفت. بهر حال در این ۲۵ سال گذشته، ملت ما یکی از سیاه ترین و خونبارترین دوره های تاریخ خویش را تجربه کرده است و می خواهد بداند که راز اینهمه سیاهی ها و ناکامی ها و عقب ماندگی ها در چیست؟ بی جهت نیست که تاریخ را «دریچه ای برای نگاه کردن به آینده» نیز تعریف کرده اند.

ارزش کتاب ها و تحقیقات تاریخی منتشر شده، البته یکدست نیست، بسیاری از این کتاب ها بیشتر نوعی «کتابسازی» است تا یک تحقیق علمی و منصفانه اما در کنار این ها، تحقیقاتی وجود دارند که بسیار ارزشمنداند (مانند کتاب های دکتر عباس میلانی، دکتر سید جواد طباطبائی، دکتر محمد محمدی ملایری و دیگران).

خاطرات دولتمردان و رجال سیاسی ایران همه از اهمیت فراوان برخوردارند. این خاطرات از آنجائیکه مشاهدات عینی نویسندگان آن هستند، بعنوان «اسناد دست اول» می توانند مورد استفاده محققان تاریخ معاصر باشند. این خاطرات و

روایت ها، وقتی که در کنار دیگر خاطرات و روایت ها قرار بگیرند، مصالح واقعی تدوین تاریخ معاصر ایران را فراهم می سازند.

آخرین کتابی که شما خودتان در این اواخر خوانده اید، چه بود؟

میرفطروس: در این اواخر کتاب «یادمانده ها، از بر باد رفته ها» (خاطرات سیاسی و اجتماعی دکتر محمد حسین موسوی) را تمام کرده ام. این کتاب، ضمن یک بررسی اجمالی از ظهور رضاشاه و تحولات ایران در آن دوره (خصوصاً در شهر تبریز) اساساً به تحولات سیاسی ایران در ۲۰ سال قبل از انقلاب و خصوصاً به علل پیدایش حزب مردم، حزب ایران نوین و حزب رستاخیز و دلایل شکست یا ناکامی آنها پرداخته و از این زاویه به رویدادهای منجر به انقلاب ۵۷ و ظهور خمینی نظر کرده است.

برای من این کتاب از سه منظر واجد اهمیت است: اول اینکه، نویسنده بعنوان یک آذربایجانی وطن دوست از آغاز نوجوانی ضمن علاقه به زبان ترکی، معتقد به ترویج و گسترش زبان فارسی (بعنوان زبان ملی و سرتاسری همه اقوام ایرانی) بوده و برای این منظور از همان آغاز جوانی به همت افراد خانواده اش به تأسیس «کانون دانش پژوه» و ترویج و تدریس زبان فارسی در تبریز پرداخت.

دوم: نویسنده با آگاهی، ایراندوستی و بضاعت خویش از یک خانواده متوسط شهری و از مسند قضاوت دادگستری تا عالی ترین مقامات اداری و سیاسی کشور (یعنی نمایندگی منتخب مردم آذربایجان در مجلس سنا و شورا، و سپس به قائم مقامی حزب مردم و رستاخیز) می رسد و این، نشانه باز بودن نظام سیاسی اداری ایران در آن دوره برای پیمودن سلسله مراتب سیاسی و ارتقاء اجتماعی می تواند باشد (سلسله مراتبی که اقوام مختلف ایرانی خصوصاً آذری ها در آن حضور فعال داشته اند).

سوم: استقلال رأی و منش سیاسی نویسنده که اخلاق و انصاف و ایراندوستی خود را فدای جلوه های ظاهر فریب و گذرای زندگی سیاسی نکرده است. ملاقات نویسنده با ارتشبد حسین فردوست، رئیس «دفتر ویژه شاهنشاهی» بسیار تأمل برانگیز است و شاید پرتوی باشد بر آنچه که چند سال بعد بعنوان «انقلاب اسلامی» تومار حیات رژیم سلطنتی را در هم پیچید. به روایت دکتر موسوی: ارتشبد فردوست معروف به «چشم شاه» آنچنان قدرتی داشت که حتی سپهبد نصیری (رئیس ساواک) نیز بی اراده او آب نمی خورد. فردوست، مردی بود کوتاه قد و چاق و تا حدودی گنگ و مگ، لباسش غیرمرتب و حتی کثیف بود. در نخستین ملاقات دکتر موسوی با فردوست، دو چیز نظرش را جلب میکند: یکی باقیمانده غذای خشک شده بر روی یقه کتش و دیگری، تخت کفشش که کنده شده بود... نویسنده با حیرت این سنوال اساسی را مطرح می کند: «آدمی که قدرت دیدن حتی لکه بزرگ روی کتش را هم ندارد چگونه می تواند «چشم شاه» باشد و بازرسی دقیق مسائل و حل مشکلات مملکتی را بر عهده داشته باشد؟

دکتر محمد حسین موسوی از چگونگی پیدایش فکر «تک حزبی» (حزب رستاخیز) اطلاعات جالبی بدست می دهد و آنرا ساخته و پرداخته شخص امیرعباس هویدا می داند. او از کم کاری ها و بی تفاوتی های مسنولان دولتی (خصوصاً دکتر جمشید آموزگار) در برخورد با رویدادهای سال های ۵۶-۵۷ سخن می گوید، بی تفاوتی هایی که حاصل آن حضور روزافزون روحانیون، بازگشت خمینی و استقرار حکومت اسلامی در ایران بود. خواندن خاطرات سیاسی اجتماعی دکتر محمد حسین موسوی این باور را در خواننده تقویت می کند که برخلاف تصور رایج، عرصه سیاست رژیم گذشته چندان هم از زنان و مردان آگاه، دلسوز، شایسته و میهن پرست خالی نبوده... و دکتر محمد حسین موسوی یکی از آن مردان بود.

شما در بحثی بنام «تاریخ در ادبیات»، ادبیات و خصوصاً شعر فارسی را یکی از منابع تاریخ اجتماعی ایران قلمداد کرده اید، می خواهم بپرسم که اهمیت این مسئله، چقدر است؟

میرفطروس: با توجه به حملات متعدد و هجوم های ویرانگر قبایل بیابانگرد، شهر و شهرنشینی در ایران بارها دچار آسیب های اساسی شد. از جمله اینکه با ویرانی و آتش زدن کتابخانه ها و قتل عام یا فرار دانشمندان و مورخان، جامعه ما بارها دچار انقطاع یا گسست تاریخی گردید، مثلاً در سال ۱۵۸۹ میلادی در حمله ازبک های مهاجم به شهرهای خراسان به گواهی قاضی احمد قمی: ازبک ها چندین هزار کتاب را در آب ریختند و از جمله «حوض شاهی» را از کتاب و اسناد تاریخی، انباشتند... یا در همین ۸۰ سال پیش (به سال ۱۹۲۰ میلادی) در حمله اشرا نایب حسین کاشی به کتابخانه شهر طبرس تمام کتب خطی نفیس این کتابخانه در آتش سوخت. این کتابخانه بیش از ۸۰۰ سال سابقه تاریخی داشت و دارای حدود هشت هزار جلد کتاب نفیس خطی بود.

در برابر اینگونه حملات و هجوم های ویرانگر، شعر ما، همواره حافظه تاریخی ملت ما بود که بخاطر خصلت شفاهی و نقل سینه به سینه، توانست از گذشته به آینده، حافظ و حافظه بخشی از تاریخ و فرهنگ ملی ما باشد. بهمین جهت است که گفته ام: در شعر پارسی ما، تاریخ ایران نفس می کشد. نمونه اش همین «شاهنامه فردوسی»... آنهمه شادی، شادخواری، ستایش شراب، رقص، خنیاگری، زن، زیبایی، لذت جویی و امید به زندگی که سراسر شعر کلاسیک ایران را پوشانده، در واقع بازگو کننده باورها و آئین ها و سنت های باستانی نیاکان ماست که روح اسلام از آن متنفر و بیزار است. بی جهت نیست که نخستین کوزه شراب جهان را (از ۵۲۰۰ سال پیش از میلاد) در دامنه های زاگروس (در غرب ایران) یافته اند! با چنین باوری است که حافظ می گوید:

بر سر تربت من، بی می و مطرب منشین!

تا ببویت ز لحد، رقص کنان برخیزم

و یا:

مهل که روز وفاتم به خاک بسپارند

مرا به میکده بر، در خم شراب انداز

و یا:

می خور به بانگ چنگ و مخور غصه، ور کسی

گوید ترا که باده مخور! گو: هو الغفور

این باورها وقتی که توسط یک شاعر بی پروا و خوش گذران ایرانی بنام «ابونواس» به شعر عرب وارد می شود به یک «بدعت خطرناک ضد اسلامی» تعبیر می شود چرا که بقول ابونواس: «اگر شراب حرام است، چه باک؟ نه آنست که لذت، همه در حرام است؟»

در یک مقایسه تطبیقی می توان گفت که: اندیشه ها و آئین های ایرانیان باستان (لذت جویی، شادی، شادخوانی و امید به زندگی) به باور اندیشمندان «عصر روشنگری» نزدیک است در حالیکه اندیشه های عصر اسلامی (ترک دنیا، زهد، تعبد و خوار شمردن زن و زندگی) به دوران «قرون وسطای اروپا» همانند است.

این مسئله «تاریخ در ادبیات» حتی در شعر معاصر ما نیز حضور دارد مثلاً از خلال شعرهای بزرگ ترین شاعر روزگار ما (احمد شاملو) می توان بسیاری از رویدادها و لحظات تاریخ معاصر ایران را ملاحظه کرد. مثلاً آنجا که حافظ می گوید:

بیبانگ چنگ مخور می! که محتسب تیز است

و یا:

به عقل نوش که ایام، فتنه انگیز است.

و یا:

که همچو چشم صراحی، زمانه خون ریز است.

شاملو، شرایط سیاه سیاسی مذهبی زمانه ما را چنین تصویر می کند:

"دهانت را می بویند

میادا که گفته باشی دوستت می دارم.

دلت را می بویند

و عشق را کنار تیرک راهبند

تازیانه می زنند

عشق را در پستوی خانه نهان باید کرد."

تجربه های خونین و حوادث هولناک سال های اخیر، چشم انداز مناسبی است تا ما به تاریخ اجتماعی و ادبی ایران بهتر بنگریم و با آگاهی از شرایط دشوار و سرکوب و قتل عام دگراندیشان، به راز و رمز مفاهیم به اصطلاح عرفانی در تاریخ ادبیات خود آگاه تر شویم.

این «آینده نگری» که شما از مشخصات اصلی روشنفکر می دانید ظاهراً با روشنفکر و روشنفکری ما چندان سنخیتی ندارد، مثلاً نگاهی به بحث های رایج روشنفکران ما (حداقل در خارج از کشور) نشان می دهد که آنها حتی در یک مورد هم طرحی برای آینده ایران ندارند...

میرفطروس: فکر می کنم همینطور باشد! در واقع ما مردمی هستیم که غالباً آینده را فدای گذشته ناشاد خویش می کنیم و در این مسیر، همه داده ها و دستاوردهای مثبت گذشته، همه راه ها و پل ها را هم خراب می کنیم. «انقلاب شکوهمند اسلامی» در واقع دستاورد همین بی اعتنائی ها و عدم آینده نگری روشنفکران ما است. اسارت در زندان ذهن های گذشته روشنفکران ما را وقتی با کرامت، مدارا و آینده نگری روشنفکران آفریقای جنوبی و اسپانیایی (حتی کمونیست های شان) مقایسه می کنیم، می بینیم که «تفاوت ره از کجاست تا به کجا؟! آنها با آینده نگری و مدارا، بر زمینه يك گذشته عمیقاً خونبار، آفریقای جنوبی و اسپانیای نوینی می سازند و ما اما هنوز از قبرستان ها و از جمجمه های مردگان «الهام» می گیریم. در واقع برای بسیاری از روشنفکران ما، آینده، در اسارت این گذشته تلخ و ناشاد است، بی آنکه با فروتنی بپذیریم که ما (اپوزیسیون و روشنفکران) نیز در ایجاد آن گذشته ناشاد، سهم فراوانی داشته ایم. چندی پیش یکی از سروران منسوب به «جبهه ملی» می گفت: «اگر قرار است که باز حکومت پهلوی باز گردد، من در کنار همین جمهوری اسلامی خواهم ماند! ... اینگونه بی پروائی و مسئولیت گریزی در اندیشیدن به آینده ایران واقعا تأسف بار است. در باره رضاشاه و مصدق و محمد رضاشاه و ۲۸ مرداد و «انقلاب شکوهمند اسلامی»، می توان نوشت (و فراوان هم باید نوشت) اما احاله کردن یا مشروط کردن هرگونه اتحاد و همبستگی ملی به مسائل گذشته، فقط به نفع تداوم حکومت اسلامی است.

در این ۲۵ سال، رژیم اسلامی نه تنها منابع مادی و اقتصادی جامعه ما را تاراج کرده، بلکه مهم تر از همه، اخلاق انسانی و غرور ملی مردم ما را به تباهی کشانده است. این رژیم نه تنها جوانان ما را کشته و تباه کرده بلکه مهمتر از همه، «جوانی» را در جامعه ما کشته است. نه تنها زنان و دختران ما را سرکوب کرده، بلکه «دختری» و «حس زن بودن» را در جامعه ما نابود کرده است... در برابر اینهمه قتل و غارت و فساد و فقر و فحشا، متأسفانه بسیاری از روشنفکران و سروران سیاسی ما (خصوصاً در خارج از کشور) با طرح «شبه مسئله» ها، مسئله اساسی (یعنی اتحاد و همبستگی برای رهائی ملی) را فراموش کرده اند.

شما خودتان به این آینده، چطور نگاه می کنید؟

میرفطروس: ببینید! برای من، نه نظام جمهوری مطرح است و نه رژیم سلطنتی، بلکه در این لحظه، برایم تنها ایران مطرح است. من در آرزوی ایجاد فضای دموکراتیک و آزادی هستم که در آن هر شهروند ایرانی، آزادانه و آگاهانه بتواند نظام سیاسی دلخواهش را (چه سلطنت، چه جمهوری) انتخاب کند و این آرزو، تحقق نخواهد یافت مگر با سقوط جمهوری اسلامی. دموکراسی را «ورزش فروتنی» خوانده اند، بنابراین: بر همه ماست که بدور از تنگ نظری های سیاسی موجود، با فروتنی و براساس فوری ترین خواست ملت مان، در يك اتحاد ملی، شعار «انجام رفتارندوم برای تعیین نوع نظام» را به اصلی ترین و محوری ترین شعار مبارزاتی خویش بدل کنیم وگرنه «روشنفکران دینی» ما طرح های هولناک تازه ای را برای جامعه ما تدارک می بینند مثلاً یکی از همین «روشنفکران دینی» (یعنی آقای دکتر صادق زیباکلام) اخیراً در مصاحبه ای با کیهان تهران ضمن حملات شدید به مخالفان رفسنجانی و کشف «کرامات» او، ادعا کرده که «سلول ها، ژن ها و کروموزوم های هاشمی رفسنجانی، اصلاح طلب هستند» و... پیام این حرف ها، روشن تر از آنست که لازم به توضیح باشد و بقول معروف: تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل.

سال ها پیش به نقل از يك شاعر تیرباران شده آمریکای لاتینی گفته بودم:

روزی خواهد آمد که ساده ترین مردم میهن من
روشنفکران ابتر کشور را
استنطاق خواهند کرد
و خواهند پرسید:
روزی که ملت به مانند يك بخاری کوچک و تنها
فرو می مرد
به چه کاری مشغول بودید؟

امیدوارم که رهبران سیاسی و روشنفکران ما در این لحظات حساس تاریخی مصداق «روشنفکران ابتر کشور» نباشند...

تنظیم از: سرزمین تنها